

# سید شهید

سرشناسه: عرفانیان، مریم، ۱۳۵۹-  
عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ی فرزندی شهید مهدی یغموسی / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ محرق طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ بازپرسی و گردآوری مریم عرفانیان، ویراستار سید محمد آریازاد.

مشخصات نشر: مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۸ ص. - مصور (رنگی). - ۱۷×۱۱ سانتیمتر.

فهرست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱ - ص ۳۳. شابک: ۹۷۸-۹۶۲۰-۶۶۸۰-۲-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیا  
موضوع: یغموسی، مهدی، ۱۳۳۰-۱۳۶۶ -- دوستان و آشنایان -- خاطرات

موضوع: سرداران -- ایران -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Iran -- Generalis

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- یاراندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Khorasan Razavi -- Survival -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Martyrs -- Iran-Iraq War, 1980-1988

شابک افزوده: آریازاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱- ویراستار

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

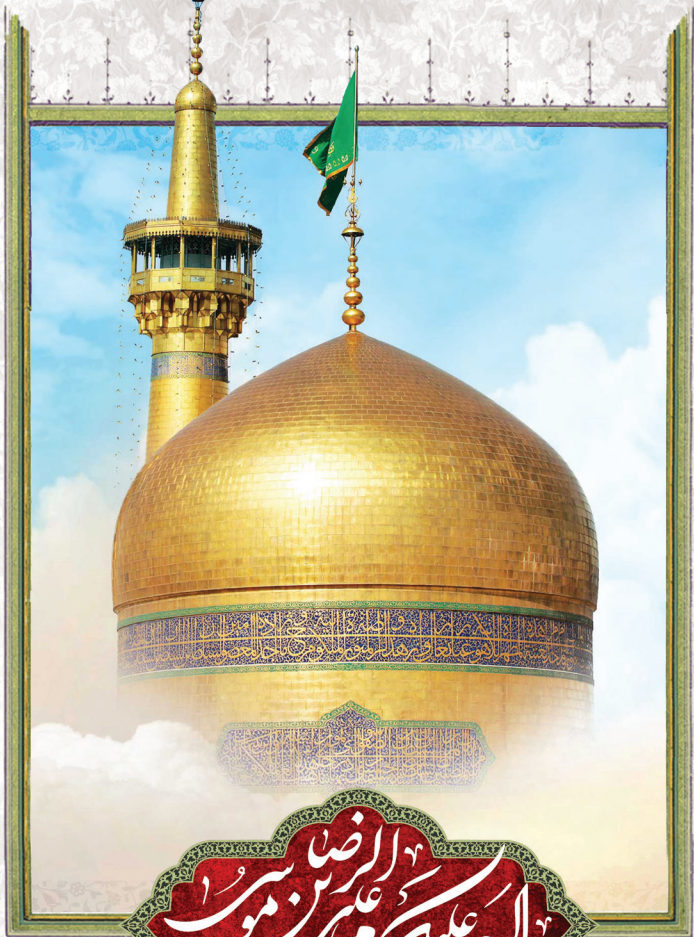
شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شابک افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱ - ص ۳۳.

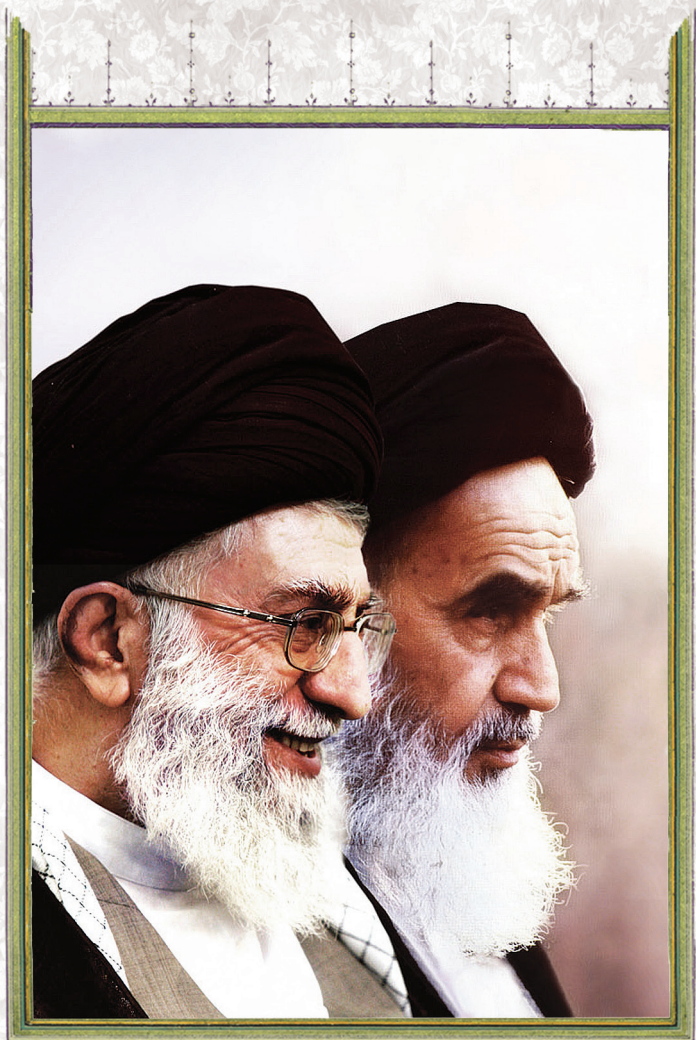
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۱۹۴۴/الف/DSRA6

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۹۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۴۵۶۲۲



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی شهید مهدی یعقوبی**

عنوان فروست: **ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)**

تهیه و تولید: **معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

مجری طرح: **اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

**گردآوری**

و **بازنویسی**: **مریم عرفانیان**

و **یراستار**: **سید محمد آریانزاد**

**ناظر تولید**: **سید مجید حسینی**

**مدیر تولید**: **حمید دینی**

**هماینگی تولید**: **سید محمد آریانزاد**

**تطبیق اسناد**: **طیبه وزیری**

**مدیر هنری**: **عباس پرچمی**

**دستیار صفحه آرا**: **بهناز فهمیده اسکندری**

**شمارگان**: **۲۰۰۰ نسخه**

**ناشر**: **نشر ایمانپور**

**نوبت چاپ**: **اول، بهار ۱۳۹۸**

**شابک**: **۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۲۰-۶**

**قیمت**: **۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»**

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید  
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أحيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)  
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی  
 بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# مهرداد یعقوبی



تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۱/۲ تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱ محل شهادت: اهواز

محل تولد: تربت حیدریه، زاوه، روستای علیک گلزار: بهشت عسگری تربت حیدریه

آخرین سمت: نماینده مردم تربت حیدریه در مجلس شورای اسلامی

مهدی یعقوبی، دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۰، در روستای علیک، از توابع بخش زاوه‌ی تربت حیدریه به دنیا آمد. تولد او تقریباً هم‌زمان با نیمه‌ی شعبان بود، برای همین نام «مهدی» را برایش گذاشتند. در کودکی به مکتب رفت، قرآن را به خوبی فراگرفت و با صوت زیبایی قرائت می‌کرد. کمی که بزرگ‌تر شد، اذان می‌گفت و نمازش را اول وقت می‌خواند.

در ۱۱ سالگی برای آموختن علوم دینی و حوزوی به تربت حیدریه رفت. دوری از خانواده باعث شد که فردی خودساخته و قوی بار بیاید. حاصل ازدواج ایشان با خانم صدیقه ذاکرالحسینی که



دختری از يك خانواده ی روحانی بود؛ ۳ دختر و ۲ پسر است. سال ۱۳۴۷ روانه ی حوزه ی علمیه مشهد شد و در مدرسه ی میرزا جعفر و سپس مدرسه ی علمیه نواب مشغول به تحصیل گردید. وی دوره ی سطوح اولیه و عالی را در مدتی کوتاه گذراند و نزد اساتید بزرگوار و ارجمندی همچون، حجة الاسلام مرحوم اشکذری و مرحوم آیت الله واعظ طبسی بهره ها برد.

او در امتحانات تخصصی حوزه، در رشته فقه و اصول مدرسه ی عالی امام صادق علیه السلام قبول شود و نزد اساتیدی چون حضرت آیت الله فلسفی، آیت الله معصومی و دیگر اساتید به تحصیل پردازد.

در ایام تعطیل حوزه، برای تبلیغ به زادگاهش و یا جاهای دوردست، مثل تربت جام، تایباد، کلات نادر و روستاهای محروم شمال و اطراف نیشابور می رفت و ضمن تبلیغ دین، برای دانش آموزان، کلاس های آموزش قرآن برگزار

می‌کرد. وی همچنین در ساختن و آباد کردن مساجد، حسینیه‌ها و ... فعالیت داشت. او بارها شخصاً همراه کارگران مشغول به کار می‌شد، این امر باعث نفوذ وی در بین مردم بود.

او بامتانت، گرمی، تبسم و حوصله به کار تبلیغ می‌رسید. در همین زمان، به صورت گروهی شروع به تحقیق و تألیف در مدرسه فاطمیه کردند.

این گروه که به نام نویسندگان متعهد نامیده شدند، مسؤؤل تحقیق و بررسی در زمینه‌های خاصی بودند، حاصل کار این گروه، کتابی است که به نام «اسلام در مقابل نیازها و پیشرفت‌ها» منتشر شد.

مهدی یعقوبی با توزیع اعلامیه و تکثیر نوارهای سخنرانی حضرت امام، برای پیروزی انقلاب بسیار تلاش کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نقش و مسؤولیت وی بیشتر شد و با تشکیل دادگاه‌های اجرای احکام، به عنوان حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب در جنوب استان خراسان

منصوب گردید. مدتی نیز مسؤولیت دادگاه کیفری یکی از دادگاه‌های انقلاب پاسداران منطقه خراسان را به عهده داشت.

سعی و تلاش او در اجرای دقیق احکام، که با نکته‌سنجی و ظرافت و دقت همراه بود، از وی يك قاضی نمونه در سطح کشور ساخت. در این سال‌ها علاوه بر انجام کار قضاوت از شرکت در جبهه‌ها نیز غافل نبود و هرگاه فرصتی دست می‌داد به منطقه می‌شتافت.

سال ۱۳۶۳ در دومین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی با ۶۵/۷ درصد آراء حوزه‌ی انتخابیه‌اش به‌عنوان نماینده تربت حیدریه به مجلس راه یافت.

ایشان به دلیل آشنایی با مسایل قضایی، عضو کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس گردید. همچنین به‌عنوان عضو هیأت‌رئسه‌ی نمایندگان خراسان نقشی چشم‌گیر داشت. با این همه، حضور در مجلس مانع از آن نشد

که عشق به جبهه را فراموش کند. پنج شنبه اول اسفند سال ۱۳۶۴، همراه آقای محلاتی و جمعی دیگر از فرماندهان ارتش و سپاه، برای بازدید به سمت اهواز پرواز می‌کنند که هواپیمای آن‌ها هدف جنگنده‌های دشمن قرار می‌گیرد.

پیکر شهید پس از انتقال به شهرستان تربت حیدریه با شکوهی خاص برفراز انبوه دست‌های جمعیتی که هنوز هم زبازد مردم است تشییع شد و در بهشت عسکری، کنار دیگر شهدای دفاع مقدس آرمید.

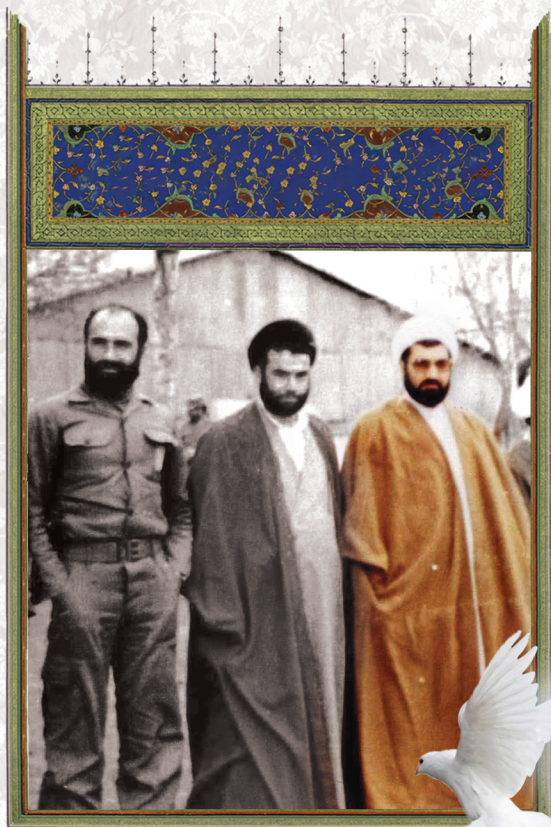


## مراقبت‌های مادرانه

مادرش آن قدر مقید بود که هرگاه می‌خواست به مهدی شیر بدهد وضو می‌گرفت. همین مراقبت‌های مادرانه باعث شده بود در روستای علیک، با هم‌سن و سال‌هایش فرق کند. رفتار و گفتارش خدا پسندانه بود و نمازش را اول وقت می‌خواند. حتی در درس هم از رفقایش پیشی گرفت.

در ۱۱ سالگی برای فراگیری علوم دینی و حوزوی به تربت حیدریه رفت. همان جا با ماهی ۲ تومان زیرزمینی برایش کرایه کردم. مهدی تنهایی و دور از خانواده، آن جا زندگی می‌کرد و با تمام توان درس می‌خواند تا خوشحالم کند. صاحب‌خانه‌اش شب‌های زیادی را شاهد بیدار ماندن و درس خواندن مهدی بود؛ می‌گفت: «خیلی از شب‌ها در حال مطالعه روی کتاب خوابش می‌برد.»

غلام نبی یعقوبی، پدر شهید





با توجه به شناختی که از خانواده‌ی مذهبی ایشان داشتم جواب مثبت دادم. مراسم عقد ما در شب تولد امام رضا علیه السلام برگزار شد. او از هر نظر برازنده و نجیب بود.

خیلی کم عصبانی می‌شد و به صله‌ی رحم و کمک به اقوام اهمیت زیادی می‌داد. مهربان بود و با خویشان و اقوام رابطه‌ای در حد معقول و منطقی و صمیمانه داشت. حتی اگر به خاطر مشغله‌ی کاری فرصت زیادی نداشت، برای دقایقی هم که می‌شد، در مجالس اقوام حضور می‌یافت.

اهل تجمهد و شب‌زنده‌داری بود. شب‌ها ظرف آبی داخل اتاقش می‌برد تا برای وضو گرفتن بیرون نیاید و برق اتاق را روشن نکند؛ مبدا دیگران متوجه‌ی نماز شب خواندنش شوند. اذان که می‌شد نافله‌ی صبح را می‌خواند و نماز صبح را به جا می‌آورد. با تمام شدن دعا و مناجاتش برق اتاق را روشن می‌کرد.

## به دعا نیازی نیست

سال ۵۲ یا ۵۳ بود که مهدی در میان جمعی سخنرانی می‌کرد. در پایان مراسم مأمورین شاه آمدند و با تحکم به او گفتند: «چرا برای سلامتی شاهنشاه دعا نکردید؟»

او بی‌هیچ تأملی گفت: «شاهنشاه سالم هستند و به دعا نیازی نیست.»

آن‌ها عصبانی شدند و گفتند: «فردا، در پایان سخنرانی حتماً باید دعا کنید.»

مهدی در جوابشان گفت: «من اهل دعا کردن برای شاه نیستم، این جا دیگه جای ماندن نیست.» آن وقت برنامه‌ی خودش را ناتمام گذاشت و رفت. فردای آن روز وقتی مأمورین رژیم آمدند، دیدند هیچ‌کس نیست!

علی‌اکبر یعقوبی، برادر شهید



کتاب‌های سیاسی و مذهبی بسیاری داشت. مخصوصاً کتب پیام‌ها، نوارها و رساله‌های امام خمینی علیه السلام را در زیر پله‌ها و جاکفشی و... مخفی و سپس بین طلاب، دانشجویان و دوستان توزیع می‌کرد. در همان گیر و دار انقلاب یکی از دوستان که از فرماندهان گروهان‌های مسلح ارتش بود؛ در مأموریتی که برای سرکوبی مردم اعزام شده بود؛ به چند تا از نیروهای تحت امرش گفته بود: «من فرار می‌کنم، شما هم مختارید فرار کنید.»

پس از فرار هم به برادرم پناهنده شده و تا پیروزی انقلاب با نام مستعار<sup>۱</sup> در منزل ایشان مخفی بود.

### علی اکبر یعقوبی، برادر شهید

۱ - فامیلی ایشان قائمی بود که با نام مستعار علیزاده در منزل برادرم مخفی بودند و چند سالی است مرحوم شدند.

دلهره و اضطراب همه جا را فراگرفته بود. اخبار رادیو مرتب از درگیری مردم با نیروهای شاه و شهید شدن مردم بی‌گناه خبر می‌داد. بعد از ظهر روز بیست و یکم بهمن سال ۱۳۵۷ بود.

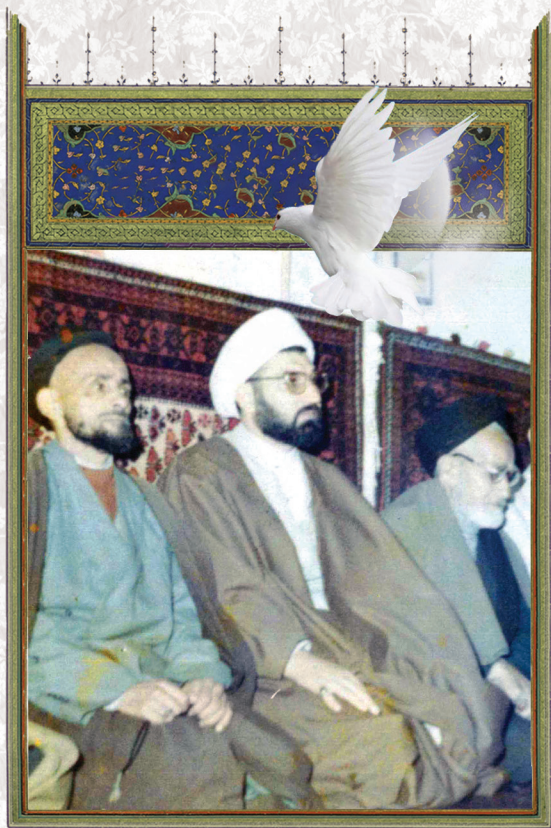
برنامه‌های رادیو از ساعت دو به بعد روال عادی خود را از دست داد. مهدی سخت در تب و تاب بود ساعت‌های چهار یا پنج از رادیو اعلام شد. «این صدای انقلابی ملت ایران است.» آنگاه سرود، ا... از رادیو پخش شد. او در گوشه‌ای نشست کمی بعد حرکت آرام چند قطره اشک روی گونه‌هایش توجه مرا جلب کرد<sup>۱</sup>.

**علی اصغر یعقوبی، برادر شهید**

۱ - کتاب سیب‌های کوچک باغ، نویسنده: سید علی موسوی علی‌آبادی، نشر ستاره‌ها.

جهت رفع مشکلات مردم بسیار کوشا بود. یادم هست یک بار که با برادرم در اتوبوس هم سفر بودیم. می‌گفت: «دوست داشتم برای مردم کاری انجام دهم.» آن وقت به مشکلات آب روستای علیک اشاره کرد و ادامه داد: «باید مشکل آب این روستا را حل کنیم. مردم این روستا بیشتر در صحنه‌های انقلاب بودند تا روستاهای دیگر...» سرانجام با تلاش زیاد و مشکلات فراوان موفق شد مسئله‌ی آب روستای علیک را حل کند.

علی اصغر یعقوبی، برادر شهید





سال ۶۰ چون دادستانی ویژه سپاه پاسداران را آقای یعقوبی بر عهده داشت، در مرکز استان مستقر بودیم. همراه ایشان به پرونده‌های آن جا رسیدگی می‌کردیم. پرونده‌ای به نام طباطبایی داشتیم که یکی از عوامل بمب‌گذاری دفتر ریاست جمهوری شهید رجایی و باهنر بود. او در مشهد دستگیر و توسط اداره ی اطلاعات همان جا پرونده‌اش تکمیل شده بود.

شب‌ی که قرار بود متهم را محاکمه کنند، یکی از همکاران همراه آقای یعقوبی آمدند تا بر جلسه، نظارت کنند. عکس شهید رجایی و باهنر را به دیوار نصب کرده بودیم. مجرم را آوردند و آقای

یعقوبی جلسه را شروع کرد. تا چشم مجرم به عکس‌های داخل اتاق افتاد حالت خاصی به او دست داد.

همین امر باعث شد تا هرچه را که در جلسه‌ی بازپرسی نگفته بود، اعتراف کند. جرم او به قدری سنگین بود که آقای یعقوبی با عدالتی که داشت حکم اعدامش را صادر کرد. دو روز بعد هم حکم الهی در موردش اجرا شد.

یادم نیست در کاشمر بودیم یا گناباد؟! یک پرونده داشتیم که مجرم به اعدام محکوم شده بود. حکم اعدامش هم صادر و توسط مراجع قضایی تأیید شده بود. پس از مدتی دستور اجرای حکم رسید. تا حکم اجرا شود. یکی از شب‌ها، اطلاع دادند شخصی را که می‌خواهند اعدام کنند، خیلی نادم و پشیمان است و از طرفی چند فرزند کوچک دارد. آقای یعقوبی پیام داد، دست نگه‌دارید تا پرونده‌اش را دوباره بررسی کنیم. مجرم آن شب از سر چوبه‌ی دار نجات پیدا کرد.

احمد ابراهیمی، همکار شهید

باید خیلی بیشتر از گذشته وقتم را برای شستن لباس‌ها قرار می‌دادم، چون بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند و کارها زیاد شده بود. از حاج‌آقا خواستم تا برای راحت‌تر شدن کار من ماشین لباس‌شویی برای منزل بخرند.

حاج‌آقا پس از کمی فکر گفت: «حالا موقع جنگ است؛ ما نباید زیاد به فکر تجملات باشیم، البته این حق شماست که ماشین لباس‌شویی داشته باشید، اما اجازه بدهید در موقعیت مناسب‌تری این کار را انجام دهیم.» حاج‌آقا مدت‌ها بعد زمانی که خودش وضعیت را مناسب دید، برای راحت‌تر شدن کار من یک ماشین لباس‌شویی خرید<sup>۱</sup>.

### صدیقه ذاکر الحسینی، همسر شهید

۱- کتاب سیب‌های کوچک‌باغ، نویسنده: سید علی موسوی علی‌آبادی، نشر ستاره‌ها.

## راهی برای خوشحالی

قبلاً گفته بودند که اگر شما (من و برادرم) سوره‌های کوچک قرآن را حفظ کنید، خیلی خوشحال می‌شوم. هیچ کاری به اندازه‌ی حفظ سوره‌های قرآن نمی‌تواند مرا خوشحال کند. آن روز ظهر وقتی از سرکار برگشتند احساس کردم خیلی غمگین هستم.

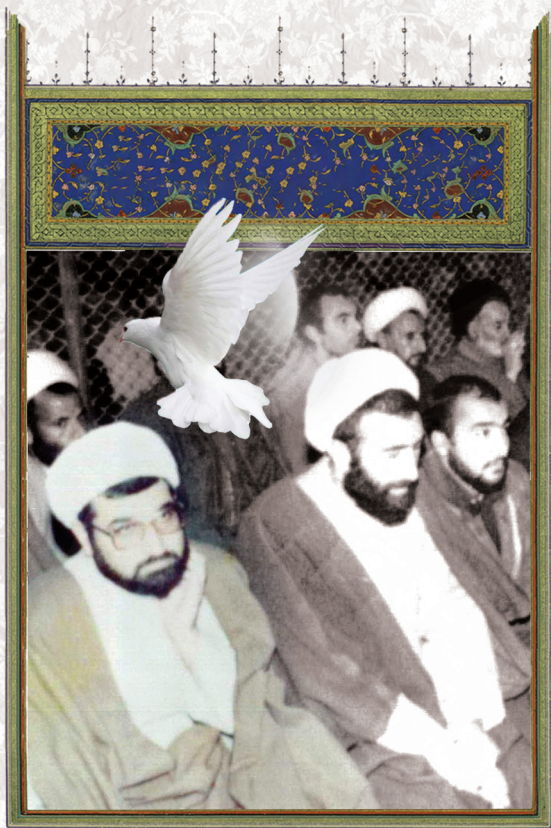
کارشان مناسب چنین وضعیتی بود؛ مشکلات متهمان، صدور احکام، مسایل زندانیان و... از قبل چند سوره‌ی کوچک قرآن را به کمک مادرم حفظ کرده بودم، نمی‌توانستم پدرم را غمگین بینم، به نزدشان رفتم و گفتم: «اگر اجازه بدهید یکی از سوره‌هایی را که حفظ هستم برایتان

بخوانم.» با لبخندی از حرف من استقبال کردند و خواستند تا سوره را برایشان بخوانم. سوره که تمام شد سرو صورتم را بوسیدند. بر سرم دست کشیدند و گفتند: «آفرین، دخترم.» پدر لبخند می زد و نشانی از غم در چهره اش دیده نمی شد. دریافتم که پدر حقیقتاً خوشحال شده است. من هم خوشحال شدم چون راهی برای شاد کردن پدرم پیدا کرده بودم.

پس از آن کوشیدم تا سوره های بیشتری را حفظ کنم؛ تا هر وقت پدرم غمگین است او را با خواندن یک سوره خوشحال کنم و گل لبخند را روی لبانشان بنشانم<sup>۱</sup>.

### نفیسه یعقوبی، دختر شهید

۱- کتاب سیب های کوچه باغ، نویسنده: سید علی موسوی علی آبادی، نشر ستاره ها.



## میوه خوری همگانی

هر روز در پایان کار دادگاه، حاج آقای یعقوبی یک میوه خوری همگانی راه می انداخت. عادت نداشت در اتاقش را ببندد و میوه‌هایی را که آورده بود به تنهایی بخورد!

میوه‌ها را از کیفش درمی‌آورد، روی میز می‌گذاشت و بعد از من می‌پرسید. امروز چند نفر هستیم؟. دربان، محافظین، خودم و خودشان را شمارش می‌کردم.

آن‌گاه حاج‌آقا با حوصله می‌نشست و سیب و پرتقال‌ها را با کارد و به تعدادی که من شمرده بودم، تقسیم می‌کرد.

سپس از من می‌خواست که سهم هرکسی را



بدهم. این طوری بود که همه میوه می خوردند.  
البته سیر نمی شدند، اما مهم این بود که حاج آقا  
میوه خوردن تنهایی را دوست نداشت!

### احمد ابراهیمی، همکار شهید

۱- کتاب سیب‌های کوچه باغ، نویسنده: سید علی موسوی علی آبادی،  
نشر ستاره‌ها.

قاضی دادگاه انقلاب بود و در این مسؤولیت  
خطیر و مهم، درست قضاوت می‌کرد و به خاطر  
رفتار پسندیده و خلوص کاری که داشت بین  
مردم محبوب بود. همین محبوبیت باعث شد  
تا بزرگان و مردم شد از ایشان خواستند برای  
نماینده‌گی کاندید شود.

با نزدیک شدن انتخابات مجلس شورای اسلامی تغییر و تحولات بسیاری در آقای یعقوبی به وجود آمد.

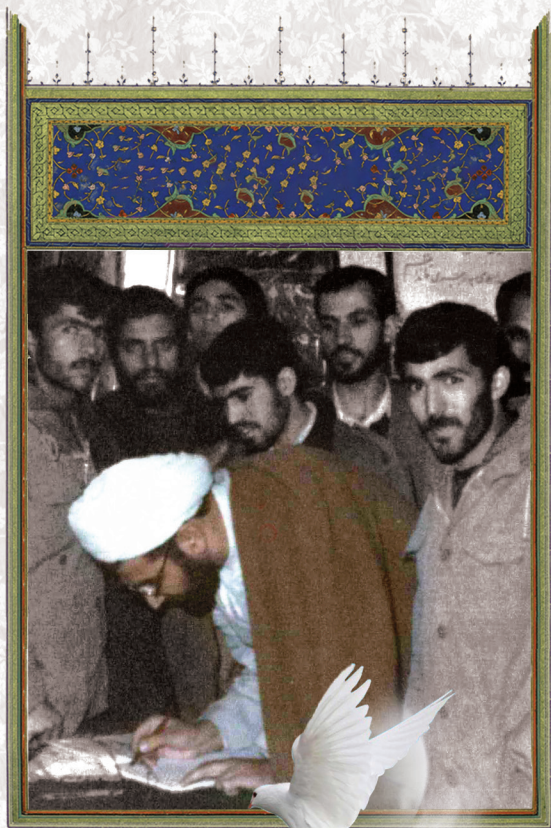
ما دوست داشتیم ایشان بیشتر در دادگاه انقلاب فعالیت کنند تا در خدمت او باشیم. اغلب اوقات همکاران قضایی و اداری به ایشان می‌گفتند: «حاج‌آقا، شما در دادگاه انقلاب هم پُست حساسی دارید و هم بیشتر می‌توانید خدمت کنید.»

ایشان می‌گفتند: «نه با توجه به این‌که احساس وظیفه می‌کنم و از من خواسته‌اند این وظیفه را انجام دهم، قبول می‌کنم. احتمال دارد

افراد نالایقی به مجلس راه یابند و نتوانند خدمت کنند.

فکر نکنید که من این شغل را دوست دارم یا به خاطر پُست و مقام می‌خواهم به مجلس بروم. بلکه فقط به خاطر احساس مسؤلیت و وظیفه‌ای که بر عهده‌ی من گذاشته شده است قبول می‌کنم.»

وقتی آقای یعقوبی به عنوان کاندید در انتخابات شرکت کرد، یکی از مسؤولان قوه قضائیه گفت: «ما به ندرت قاضیانی داریم که در حوزه قضاوت خود کاندید شوند و رأی هم بیاورند!» ولی آقای یعقوبی در همان شهری که افرادی را به زندان و حتی اعدام محکوم کرده بود، کاندید شد و رأی هم آورد. این امر به خاطر علاقه ی شدید مردم که آقای یعقوبی بود. همه معتقد بودند هر رأیی ایشان صادر می کند بر حق است.



اهمیت به

تحصیل فرزند

همیشه نسبت به وضعیت تحصیلی من توجه زیادی داشتند. از همان اولین روزهای دبستان در مشهد گرفته تا آخرین روزهای زندگی ایشان در تهران که سال سوم راهنمایی را پشت سر می گذاشتم.

همیشه خودش برای ثبت نام ما می آمد. در سال های اول دبستان برای تشویق جایزه ای تهیه می کرد و به معلم مدرسه می داد تا به من بدهد. خودش هم از کارت های آفرین و هزار آفرین به عنوان تشویق می داد.

وقتی مرا مشغول درس خواندن می دید دست نوازش بر سرم می کشید و آفرین و مرحبا

می‌گفت. دفترهایم را می‌دید و به خوش خط نوشتن و دقت بیشتر تأکید می‌کرد.

گاهی هم اشتباهاتم را در نگارش یا حل مسایل گوشزد می‌نمود. از وضعیت معلمان می‌پرسید و هر وقت بیماری یا غیبتی برای ما رخ می‌داد، دست خط خودش را مبنی بر توضیح علت غیبت همراه ما به مدرسه می‌فرستاد. در آخرین سال شهادت، با تمام مشغله‌ای که داشت، در انجام تحقیقی که با عنوان تکلیف به ما داده شده بود کمک می‌کرد. پدر برای همان تحقیق آیات مربوط به موضوع خداشناسی را در دفترم می‌نوشت که آن دو آیه این بود:

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا<sup>۱</sup> و دیگر آیه شریفه  
أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۲</sup>.

### جواد یعقوبی، پسر شهید

۱ - آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم؟ (سوره المؤمنون، آیه ۱۱۵)

۲ - آیا در خدایی که آفریننده آسمان‌ها و زمین است شکی است؟ (سوره ابراهیم، آیه ۱۰)



## خصوصیات اخلاقی

ایشان پدری مهربان، بسیار قابل اعتماد و احترام، بزرگ منش و به عبارتی استاد و الگو بودند. با تمام این‌ها صلابت و قاطعیتی هم در وجودش بود که ایشان را به خضوع و اداری می‌کرد. بعد از قرآن کریم به ائمه اطهار ارادت بسیاری داشت. همیشه من را به حفظ قرآن و مطالعه‌ی زندگینامه ائمه اطهار دعوت می‌کرد.

هیچ‌گاه کارهای بیهوده، از قبیل شوخی‌های بی‌مورد، بداخلاقی، معاشرت نامناسب، غیبت، عیب‌جویی از دیگران یا وقت‌گذرانی بیهوده از ایشان سر نمی‌زد.

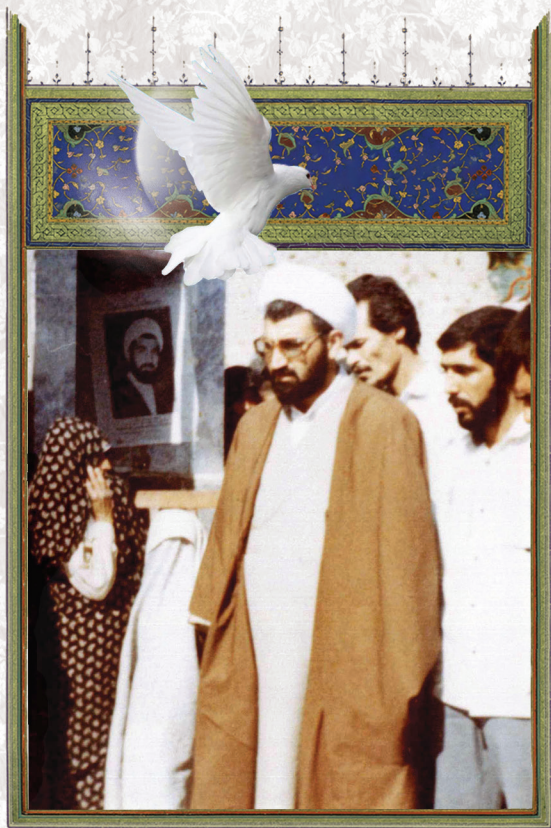
نماز خواندش برای من بهترین الگو بود زیرا

بسیار با توجه، مرتب و آراسته نماز بجای می‌آورد. از مسافرت که برمی‌گشت دست خالی نبود و همه‌ی بچه‌ها را می‌بوسید. زیاد حرف نمی‌زد، با صدای بلند نمی‌خندید، اهل تشویق بود و با متانت و جدیت به سخن طرف مقابل گوش می‌کرد.

از خصوصیات بارز پدرم به اذعان اطرافیان از قبیل کارمندان، دوست و همکاران یا اقشار مختلف مردم که با ایشان سروکار داشتند تواضع، خضوع و افتادگی‌شان بود. هیچ‌گاه ندیدیم که ارتقای مداوم مقام‌های خودش را بیان کند یا مادیات ایشان را به وجد آورد و یا حتی آن را به زبان براند.

یک روز به پدرم گفتم: «من چون عادت به سلام کردن دارم، وقتی وارد خانه می‌شوم حتی اگر کسی در خانه نباشد، ناخودآگاه سلام می‌کنم.» پدر با لبخندی گفت: «این که خیلی خوب هست.»

از حرفش کمی تعجب کردم! می‌خواستم بپرسم چطور که خودش ادامه داد: «چون در جایی که انسانی هم نباشد باز هم فرشتگان حضور دارند و سلام تو بی‌مورد نخواهد بود.» از این که فهمیدم فرشتگان جواب سلام را می‌دهند خوشحال شدم.



بسیجیانی که ایشان برای ملاقات آن‌ها به سنگرهایشان می‌رفتند می‌گفتند: «هر وقت آقای یعقوبی به سنگرمان می‌آمد روحیه‌ی ما خیلی تقویت می‌شد.

آن قدر خوشحال می‌شدیم که تا یک ماه انگار بوی آقای یعقوبی در هوای سنگر می‌ماند.»

مهدی همراه ۷ نفر در جبهه سوار هلی کوپتر می‌شود. پس از به پرواز درآمدن هلی کوپتر خلبان ۳ مرتبه می‌گوید: «هلی کوپتر نقص فنی دارد، باید بنشینیم.» اما مهدی خیلی خونسرد می‌گوید: «با توکل به خدا بروید، طوری نمی‌شود.» به پشت جبهه که می‌رسند، هلی کوپتر بدون هیچ مشکلی و سالم، بالای بلندی می‌نشیند.

خلبان به دست و پای مهدی می‌افتد و از او می‌پرسد شما چه کسی هستید که جان ۷ نفر را نجات دادید؟! پسرم جواب می‌دهد: «من یک طلبه ساده هستم و فرد خاصی نیستم.»

**شرف خواجه‌زاده، مادر شهید**

پدرم با وجود مشغله‌ی بسیاری که داشت، روزهای تعطیل را به خانواده اختصاص می‌داد. با من و خواهرانم که سن زیادی نداشتیم درباره‌ی نحوه‌ی گذران روز تعطیل مشورت می‌کرد. بهترین خاطره‌ی من این است که روزهای تعطیل برای تفریح به پارک جنگلی می‌رفتیم. دسته‌جمعی فوتبال بازی می‌کردیم یا حتی در میان برف‌ها، مسابقه‌ی دو می‌گذاشتیم. حضور پدر، بهترین لحظات زندگی‌ام بود.

در ماه‌های آخر قبل از شهادت پدرم، بارها این جمله را گفته بود: «ببینید خوبان همه در حال رفتند، وای به حال ما اگر که جنگ تمام شود و باب شهادت بسته شود و از این فیض محروم شویم. آن گاه می‌فهمیم ما لایق نبودیم.»



بهمن سال ۶۴، قرار بود به مناسبت ۲۲ بهمن، در استادیوم تربت حیدریه سخنرانی کند. مراسم که شروع شد، هم‌زمان برف باریدن گرفت! مهدی بعد از ورود به جلسه با مردم احوال‌پرسی کرد و جلوی جمعیت داخل صف نشست.

وقتی مسؤولین برگزارکننده‌ی برنامه به او گفتند که: «حاج اقا چرا به جایگاه سخنرانی نمی‌روی؟» برادرم گفت: «من این‌جا راحت‌م، دوست دارم کنار مردم بنشینم.»

مسؤولین میکروفن را از جایگاه پایین می‌آوردند و مهدی همان‌جا در زیر برفی که هم‌چنان می‌بارید، سخنرانی کرد.

علی اکبر یعقوبی، برادر شهید

در تهران خواب دیده بود، مجلس عظیمی در باغ با صفایی برگزار شده است و شهید بهشتی هم آن جا هستند.

شهید بهشتی به ایشان گفته بود: «چند شب دیگر شما میهمان من هستید.» قصد رفتن به جبهه داشت، برای همین روز بعد به تربت حیدریه آمد تا از من و مادرش خداحافظی کند. مادرش گفت: «تا حالا پنج مرتبه برای تبلیغ به جبهه رفتید، همین کافی نیست؟» مهدی در جواب مادرش گفت: «این سفر آخر است، اگر کسی در این انقلاب شهید نشود کم سعادت است.»

**غلام نبی یعقوبی، پدر شهید**

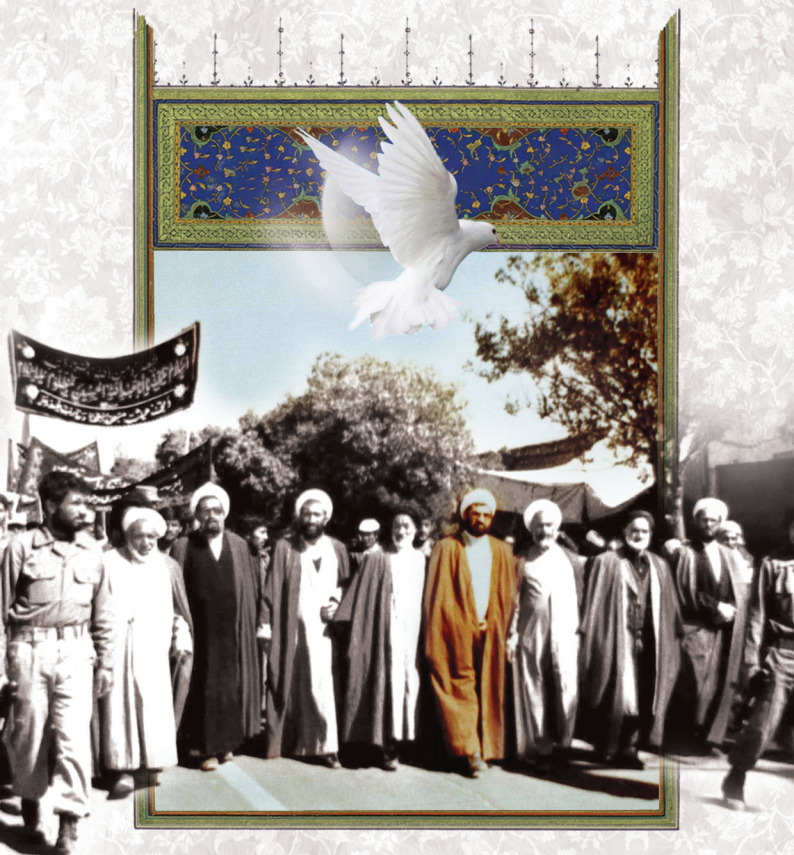
رفتار و برخوردشان با اطرافیان و نزدیکان به نحو محسوسی بهتر از قبل بود. ولی از ابتدای سال ۶۴ و مشخصاً از دی و بهمن ماه به قدری متحول شده بودند که همگی ما را شیفته ایثار، عطوفت و دلجویی‌های پدران و صفای باطنی خود کردند. به یاد دارم که در فاصله ۱۸ تا ۲۹ بهمن ۶۴ به دیدن تمام اقوام و فامیل و حتی دوستانشان در روستاهای تربت حیدریه و بازدید از چند بیمارستان و مرکز نگهداری معلولین رفته بودند. انگار همه‌ی این‌ها زمینه‌سازی برای وداع ایشان بود.

علی اکبر یعقوبی، برادر شهید

عصر جمعه برای بازدید از پیشرفت کار ساختن خانه‌ای متعلق به برادرم به آن جا رفتیم. معمار منزل مشغول توضیح دادن موقعیت اتاق‌ها شد: «حاج‌آقا در نظر گرفتم تا قسمت خانوادگی جدا باشد، چون میهمان زیاد دارید و رفت و آمد به خونه‌ی شما خیلی هست.» مهدی دستی برشانه‌ی معمار زد و گفت: «مهندس، یک چهاردیواری بساز که خانواده‌ی ما راحت باشند. عمر ما کفاف نمی‌کند این خانه ساخته شود و معلوم نیست زنده باشیم یا نه.»

پیش‌بینی برادرم درست بود، چون هنوز ساخت خانه به اتمام نمی‌رسد که شهید می‌شود.

**علی اکبر یعقوبی، برادر شهید**



پدرم برای رفتن به مجلس شورای اسلامی از خانه بیرون رفت. هنوز از در اصلی ساختمان خارج نشده بود که به یکی از ارباب رجوع‌های شهرستانی برخورد کرد.

ارباب رجوع برای مشکلی که داشت به دیدار پدرم آمده بود، برای همین ایشان مجبور شدند چند دقیقه‌ای را دوباره وارد منزل شوند. من که برای رفتن به مدرسه آماده شده بودم برای بجا آوردن ادب، در قسمت پذیرایی را باز و از هر دو نفر خداحافظی کردم. پدر که پشتش به در بود، برگشت و جواب خداحافظی مرا داد. هیچ فکرش را نمی‌کردم آن لحظاتی که پدر باز هم در فکر خدمت به مردم بود، آخرین دیدار ما باشد.

جواد یعقوبی، پسر شهید

اوایل غروب وقتی به خانه برگشتم با همسایه‌ای قدیمی که قبلاً در واحد کناری ساختمان ما زندگی می‌کردند- ولی از آن جا رفته بودند- مواجه شدم. همسایه خانواده‌اش را برای دیدار مادرم به منزل ما آورده بود. یک ساعت بعد همان همسایه مرا صدا کرد و گفت اگر در شهرستان آشنایی دارید، خبر کنید؛ حادثه مختصری رخ داده و هواپیمای حامل پدرتان موقع فرود دچار لغزش شده است؛ و ادامه داد پدرم در بیمارستان اهواز بستری و بهتر است او را به تهران یا مشهد منتقل کنیم.

شماره تلفن عمو و پدر بزرگم را به همسایه‌دادم

تا با آنها تماس بگیرند. ایشان همراه خانواده‌اش رفتند و ما در خانه ماندیم. تلفن را به اتاق پذیرایی بردم تا موضوع را به اطلاع اقوام برسانم و در اتاق را قفل کردم تا مادرم نگران نشود.

با عمو تماس گرفتم. اما ایشان از جریان با خبر و خیلی نگران بودند.

وقتی از اتاق بیرون آمدم، دیدم مادرم آماده ی اقامه نماز است. او ناخودآگاه خبر تهاجم هواپیماهای عراقی به هواپیمای مسافربری را از تلویزیون شنیده بود. هواپیمایی که حامل ۴۰ سرنشین از جمله: شهید محلاتی، هشت نفر از نمایندگان مجلس و تعدادی از فرماندهان سپاه بودند. از همان لحظه به بعد تماس‌های تلفنی به خانه ی ما شروع شد.

دوستان، آشنایان، اقوام، همکاران، همه و همه از تهران و شهرستان‌ها به هر بهانه سراغ پدرم را می‌گرفتند. مادر بزرگم (مادرِ مادرم) که آن موقع به تهران مسافرت کرده بود، مادرم را



دلداری می‌داد و می‌گفت: «این امکان وجود ندارد که هواپیمای آن‌ها بوده باشد و...»  
ولی مادرم کم‌کم همه چیز را به خود قبولاند و لباس سیاهش را دم دست گذاشت.

صبح روز جمعه، همسایه‌ها و خانواده‌ی محترم حاج آقای توسلی زاده به منزل ما آمدند. وقتی از من حال مادرم را پرسیدند، گفتم مادرم لباس عزای خودش را آماده کرده است. آن‌ها روحیه‌ی مرا هم دیدند و گفتند: «انگار باری سنگین از روی شانه‌های ما برداشته شد، چون نمی‌دانستیم چطور باید خبر شهادت ایشان را به مادرتان و شما بدهیم.»

موقع شهادت پدر، برادر کوچکم پدرم حسین ۶ ماه بیشتر نداشت. به گفته ی مادرم روزی حسین را در آغوش می گیرد و به چهره ی او نگاه می کند. بعد می گوید: «این بچه کمتر از بقیه بچه ها من را می بیند.»

اولش فکر می کردیم به خاطر مشغله ی کاری که مدام در سفر بودند چنین حرفی زدند؛ اما بعد از شهادت، فهمیدیم منظور پدر چیز دیگری بود و انگار می دانست شهید می شود.

مثل هرروز ساعت دو، از پسرم خواستم تا رادیو را روشن کند. برنامه ی نخست رادیو، اخبار جبهه و جنگ بود. آن روز، یک خبر بیشتر از هر چیز دیگر قلب مرا لرزاند. خبر این بود: «امروز یک فروند هواپیمای مسافربری در آسمان اهواز هدف حمله دو فروند جنگنده عراقی قرار گرفته و سقوط کرده است.

گوینده اعلام کرد، تمام مسافران آن هواپیما اعم از نمایندگان مجلس و شخصیت های نظامی به شهادت رسیده اند.» دهانم خشک شد، دیگر چیزی نفهمیدم.

لحظه ای بعد که به خود آمدم، از اصغر

پرسیدم: «اسم شهدا را نگفتند؟» اصغر جواب داد: نه و پرسش من تا صبح روز بعد بی جواب ماند، اما اخبار ساعت هفت صبح روز بعد همه چیز را مشخص کرد. اسم شهدا اعلام شد. نفر سوم نام پسرم بود.

دیگر تاب نیاوردم. فریاد یا مهدی من تمام خانه را پر کرد. لحظه‌ای بعد همه همسایه‌ها که برای عرض تسلیت می‌آمدند، مانند من فریاد یا مهدی سردادند!

### شرف خواجه‌زاده، مادر شهید

۱- کتاب سیب‌های کوچه‌باغ، نویسنده: سید علی موسوی علی‌آبادی، نشر ستاره‌ها.



## سدّی به نام شهید

خیلی علاقه داشت در ده جعفر مشهدی سدّی بنا کند تا کشاورزان از آن بهره‌مند شوند و باعث رونق در کار اهالی شود. همیشه می‌گفت: «مصرانه از آقای هاشمی رفسنجانی بخواهید که این سد احداث بشود.» پی‌گیری‌هایش نشان دهنده‌ی دلسوزی و تعهد ایشان برای خدمت به مردم بود. یک روز به من گفت: «اگر رفتم جبهه و برنگشتم برای یادبود این سد را به نام من کنید.» انگار به ایشان الهام شده بود که این سفر، سفر آخرشان هست!

اکنون آن سدّ به نام «شهید یعقوبی» نامگذاری شده است.

## قاب عکسی روی دیوار

یکی از دوستانِ برادرم نقل می‌کرد، یک روز که به کاشمر می‌رفتم، داخل قهوه‌خانه‌ای رفتم تا برای رفع خستگی چای بنوشم.

عکس «شهید مهدی یعقوبی» روی دیوار نصب بود. از صاحب قهوه‌خانه پرسیدم: «با شهید چه نسبتی دارید؟» یک دفعه دیدم اشک از چشمان همسرش جاری شد و گفت: «شوهرم در تربت حیدریه زندانی بود و نمی‌گذاشتند به ملاقاتش بروم. پیش آقای یعقوبی رفتم و جریان را برای ایشان تعریف کردم. بچه‌ام را هم بغل کرده و از کاشمر به تربت حیدریه همراهم آورده بودم. بچه بی‌قراری می‌کرد، ایشان گفت: این بچه

که گناهی ندارد، حتماً برنامه‌ی ملاقات شما را فراهم می‌کنم.

همان‌جا مجوز ملاقات را داد و گفت: شما در محل کار باشید، ما همسرتان رو می‌آوریم. رفتارشان خیلی برایم غیرمنتظره بود و مرا تحت تأثیر قرارداد. بعد هم شوهرم را برای ملاقات آوردند.»

زن همان‌طور که اشک می‌ریخت ادامه داد: «هرگز محبت و مهربانی آقای یعقوبی رو فراموش نمی‌کنیم. از روزی که شنیدم ایشان شهید شده، فکر می‌کنم، برادر خودم به شهادت رسیده است.»



## مرغِ باغِ ملکوت

زمان دلتنگ برادرم می شوم ، صدای او در گوشم  
می پیچد . بالحن زیبایی که داشت ، همیشه این  
شعر را زمزمه می کرد: «مرغ باغ ملکوتم نیم از  
عالم خاک / چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم.»

وقتی وسایل شهید را آوردند مقداری پول بین آنها بود. ایشان در نامه‌ای نوشته بود: «این پول‌ها مقداری سهم امام است.» مقداری دیگر را هم گفته بودند که در چه راهی باید مصرف شود.

گاهی که مباحثی درباره‌ی ولایت فقیه مطرح می‌شد، می‌گفت: «باید حکومت اسلامی در تمام دنیا طنین انداز شود و حکومت اسلامی زیر نظر ولی فقیه اداره شود.» و این در واقع آرمان تمام انقلابیون واقعی است که ان شاء... تحقق پیدا کند.

## آرمان

گاهی که مباحثی درباره ولایت فقیه مطرح می‌شد، می‌گفت: «باید حکومت اسلامی در تمام دنیا طنین‌انداز شود و حکومت اسلامی باید زیر نظر ولی فقیه اداره شود.» و این در واقع آرمان تمام انقلابیون واقعی است که ان شاء... تحقق پیدا کند.

آیت‌الله علی‌اصغر معصومی، استاد شهید